



**توماس کامپانلا**

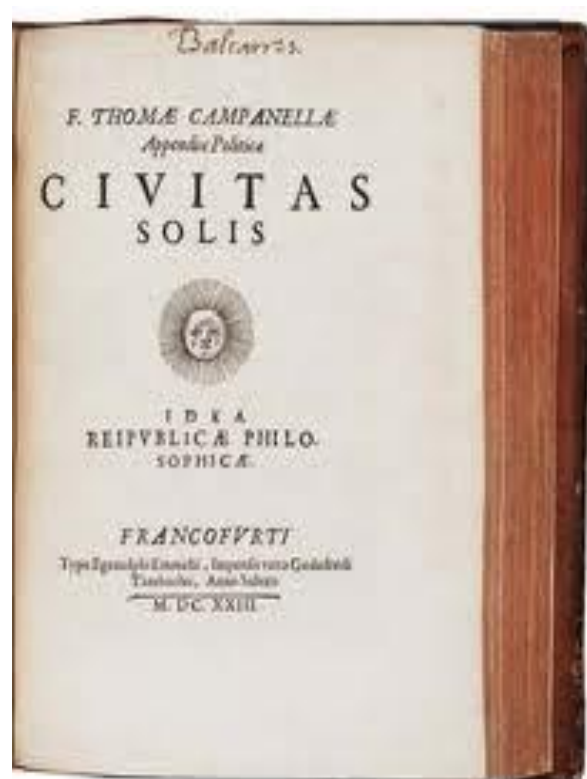
(۱۵۶۸ - ۱۶۳۹ میلادی)



## شهر خورشید

احسان طبری

کتابخانه «به سوی آینده»



# شهر خورشید

(بحثی فلسفی و اجتماعی درباره‌ی آینده‌ی انسان)

«آیا این طبیعت است که زمین را بین انسان‌ها تقسیم کرده؟ البته که نه! طبیعت زمین را به همه‌ی انسانیت عطا

نموده و سهمی از آن را به این فرد یا فرد دیگر مخصوص نساخته است.»

(اتین کابه. در کتاب «مسافرت به ایکاری» جلد ۲، ص ۴۶۸)



این نوشته به تقلید از نام کتاب کامپانلا<sup>۱</sup> «شهر خورشید<sup>۲</sup>» یا «مدینة الشمس» نام دارد و وصف جامعه‌ی آرزویی است که نویسنده مطمئن است، چیزی همانند آن، در زمانی، که نمی‌توان پیش‌بینی کرد، در جهان ما تحقق خواهد یافت یعنی همان جامعه‌ی کمونیستی که مقصد آرمان انقلابی ماست و برخی از مسلمانان مترقی کشور ما با طرح «حکومت جهانی» و «امت واحد توحیدی جهانی» خود را در این آرزو شریک نشان می‌دهند.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> - Kampanella.

<sup>۲</sup> - **The City of the Sun** (Italian: La città del Sole; Latin: Civitas Solis)

<sup>۳</sup> - رجوع شود به برخی آثار آیت‌الله طالقانی و دکتر علی شریعتی.





زمانی راجرز بیکن از کشتی‌هایی سخن می‌گفت که بی‌کمک پارو دریابیمایی می‌کنند، ژول ورن از زیردریایی افسانه‌آمیز یک ناخدای مرموز دم می‌زد که می‌تواند همه‌ی وسایل زیست را بی‌مراجعه به جامعه داشته باشد، هربرت جارج ئولز مردی را توصیف می‌کرد که به ماه رفت. آن روزها مردم به این تخیلات می‌خندیدند. وقتی عالم بزرگ روس تسیولکوسکی گفت که انسان نخست فضای نزدیک به زمین را تصرف می‌کند و سپس با استفاده از نیروی موشک در کیهان به پرواز درمی‌آید، این سخنان پنداربافی محض به نظر می‌رسید. ولی همه‌ی این‌ها دیگر مدت‌هاست که به حقیقت روزمره بدل شده است. همه‌کس از «جام جهان‌نما» به نام تلویزیون، از «قالیچه‌ی پرنده» به نام هواپیما، از «سروش غیبی» به نام رادیو، از «گوهر شب‌چراغ» به نام برق یا اشیاء پرتوافشان





(راديو آکتيو) خبر دارد. ديگر تخيل بي باک افسانه پردازان کهن، بي رفق شده و انسان خود در ديار افسانه گون پای گذاشته است که عقل را از قدرت طيران خویش حيران و فلج می کند.

از سده ی نوزدهم امواج پرشور مبارزات اجتماعی به تدریج جوامع بشری را فراگرفت و اینک این مبارزه به پیروزی های مهم دست یافته، پایگاه های نیرومند ایجاد کرده و با اطمینان فراوان به سوی هدف می رود.

مبارزه در راه سوسیالیسم، صلح، دموکراسی، استقلال سیاسی و اقتصادی، رهایی صنفی و جنسی، آزادی تفکر علمی و عقلی، علیه تبعیض نژادی و استعمار و نواستعمار، برخی از مهم ترین اشکال این امواج خروشان است. انقلاب اجتماعی با چهره های رنگارنگ خود، بی اغراق، در عصر ما هر روز به کامیابی تازه ای می رسد: تختها فرو می شکنند، سنتها و خرافه های تاریک بی بها می شود؛ امتیازات طبقاتی رسوا می گردد؛ خلق های محروم از





اعماق فقر و نادانی بالا می‌افرازند؛ در یک کلمه محشر کبری است و با این حال، دزدِ کار انسانی، یعنی سرمایه‌دار، مانند آن مرد غافل که در «کليله و دمنه» وصف شده، علی‌رغم سرنگون بودن در چاه بلا، به خوردن عسل «حداکثر سود» مشغو است و نمی‌خواهد وضع خود را به‌درستی ارزیابی کند. هنوز متفرعن است و نعره می‌کشد. هنوز خود را ناخدای تاریخ می‌پندارد! در کنار این انقلاب که نقش قاطع در دگرگونی تاریخ بشری دارد، یک انقلاب علمی و فنی بزرگ در جریان است که نخستین انقلاب علمی و فنی در تاریخ نیست، ولی بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین و پرمطمئن‌ترین آن‌هاست. انقلاب علمی و فنی به‌نوبه‌ی خود، کار نظام سرمایه‌داری را دشوارتر و دشوارتر خواهد کرد. پس از جنگ دوم جهانی، برای مدتی سرمایه‌داری توانسته است ( و هنوز تا حدی می‌تواند ) از این انقلاب برای حل مشکلات خود سود جوید، ولی از هم‌اکنون این انقلاب مشکلی بر مشکلات فراوان نظام





بهره‌کشی و مزدوری افزوده است. مثلاً خودکار شدن ماشین، تعداد بی‌کاران را دم‌به‌دم بیشتر می‌کند. اگر انرژی ارزان و فراوان از راه تجزیه‌ی هسته‌ای به دست آید، این امر در آخرین تحلیل به سود نظام بهره‌کشی نیست.

علم در جست‌وجوی یافتن منابع جدید انرژی است و تردیدی نیست که چند دهه‌ی آینده جهشی در این زمینه روی خواهد داد که تأثیرات شگرفی در چهره‌بندی تمدن آتی انسان و امکان اصلاح طبیعت، کنترل جوی، تحول کیفیت کار مولد و نحوه‌ی ارتباطات و غیره خواهد داشت. منابع جدید انرژی که اکنون تحت بررسی است علاوه بر انرژی هسته‌ای، عبارت است از انرژی خورشید، انرژی ئیدروترمیک (آب‌های گرم زیرزمینی)، انرژی ژئوترمیک (حرارت درونی زمین)، انرژی آب و باد، انرژی انفجار و غیره. خود انرژی الکتریکی هنوز دارای امکانات عظیمی است و از آن جمله است استفاده از جریان «پُربسامد» برق. از این انرژی می‌توان برای حرکت و





گرم کردن استفاده کرد، کوهها را ذوب نمود، خورشید مصنوعی بر فراز شهرها به وجود آورد. دانشمندان برآند که تا آغاز قرن ۲۱ مقدمات علمی - فنی ایجاد پُرانه‌ها یا راکت‌های فوتونی پدید خواهد شد، زیرا هم‌اکنون می‌توان جریان نسبتاً آرام تبدیل ذرات ماده و ضد ماده را به کوانت میدان برقاطیسی (الکترومانیته‌یک) و نور فرض کرد. این در صورتی است که موفق بشویم ماده و ضد ماده را به صورت گاز رقیق با فشار کم وارد اطاق احتراق کنیم. نیز می‌توان فرض کرد که دانشمندان بتوانند اجسامی را که نسبت به هم واکنش می‌کنند با دیوارهای نامرئی و نفوذناپذیر برقاطیسی محصور سازند و محصول این واکنش را به صورت روانه‌ی فوتون‌ها (ذرات نور) در سمت معینی سیر دهند. با این عمل نیز می‌توان نیرومندترین موتورها و راکت‌های فوتونی را پدید آورد و با آن به ستارگان نزدیک مانند پروکسیما<sup>۴</sup> که چهار سال و ۲۵ ماه نوری از ما فاصله دارد، پرید. در این

---

<sup>۴</sup> - Proxima.







کشتی‌های ستاره‌پر یا ستاره‌نورد هر صدسال زمین برابر با دوسه‌سال است، لذا ستاره‌نوردان می‌توانند از دوران زمان هراسان نباشند.

علم هم‌چنین در جست‌وجوی یافتن مواد تازه است. مواد پولیمر (یا: بسیار) که از آن اجسام پلاستیک (پلاستما) به‌دست می‌آید، هم‌اکنون دگرگونی بزرگی را موجب شده و افق تکامل آن وسیع است. علم موادی ایجاد می‌کند که مانند پلاتین در مقابل اسید مقاوم هستند. در قشر زمین تیتانیوم عنصر نسبتاً فراوانی است (۶ درصد). این فلز دو برابر از آهن محکم‌تر ولی از آن سبک‌تر و در مقابل فرسایش مانند طلای سفید مقاوم است. یعنی تنها در ۱۷۲۵ درجه گداخته می‌شود؛ لذا دو‌یست برابر فولاد گرماتاب است. عمر پولاد ۳۵ سال ولی عمر تیتانیوم و فلز دیگری به‌نام تیسیر کونیوم عملاً ابدی است. این فلزات آینده‌ای بزرگ دارند.





در میان معدنی‌ها نفت دارای دورنمای بزرگی است. از پلی اتیلن و دیگر مواد پتروشیمی می‌توان چربی، آلومین، قند ساخت. این همان ماده‌ایست که دیکتاتور ایران آنرا «ماده‌ی نجیب» نام داده، ولی این ماده‌ی نجیب را به صورت صدها میلیون تن با بهای ناچیز در اختیار دزدان سرمایه‌دار گذاشته است.

شماره‌گرهای الکترونیک (کامپیوتر) که انقلابی در کار فکری ایجاد کرده دارای آینده‌ی حیرت‌آوری است. این دستگاه‌ها که دم‌به‌دم تندکارتر و کوچک‌تر می‌شوند می‌توانند از آموزش، محاسبات فنی و اقتصادی، ترجمه، ارتباطات، مدیریت مؤسسات و غیره انقلابی عظیم و عمیق ایجاد کنند.

در کشاورزی، ما وارد عصر انقلابی بزرگی می‌شویم. علاوه بر آن که «دریاورزها» (ماره‌نوم) در خفتان‌های مخصوص (سکافاندر) به کشت زیردریایی خواهند پرداخت و «کیهان‌ورزها» در ایستگاه‌های مداری محصولات





مورد نیاز خود را خواهند پرورد، از راه اسلوب پلی پلوئید (افزایش تعداد عناصر ساختاری هسته‌ی یاخته)، از راه اسلوب تغییر ساختمان رنگینه‌ها (کروموزم‌ها) به وسیله‌ی ذرات آلفا و بتا و اشعه‌ی گاما (به وسیله‌ی توپ‌های رادیوآکتیو کبالت) می‌توان در محصولات تحول کیفی ایجاد کرد و به مهندسی محصولات کشاورزی دست زد. باکتری‌ها از مقدار ازت موجود در جو بدون فشار و دمای بالا و بدون وجود کاتالیزاتورهای صنعتی (که ما برای به دست آوردن آمونیاک به کار می‌بریم) استفاده می‌کنند. اگر این «دانش» باکتری‌ها را ما نیز بیاموزیم می‌توانیم از هوا، توده‌های ازتی به دست آوریم.

زائد است که از معجزات تکنیک راکت و آغاز عصر کیهان و پی آمده‌های آن سخن گوئیم. هنوز دو دهه گذشته که ما در این زمینه به دستاوردهای نامنتظری رسیدیم. یکی از وسائل نیرومند چیرگی ما بر جبر تحولات جوی،





همین دانش است. به علاوه این دانش دروازه‌ی بی‌کرانه‌ای را به روی ما گشوده است و بشر، بی‌آن‌که در آن گم شود، خواهد کوشید تا اندک‌اندک آن را انسانی کند.

رابرت ائوئن یکی از سوسیالیست‌های پندارگرا در اثر خود موسوم به «انقلاب در اندیشه و عمل نژاد بشر»<sup>۹</sup> می‌گوید:

«مختصات درونی و صفات ظاهری انسان را برای وی نمی‌سازند، بلکه به‌خودی‌خود ساخته می‌شود. لذا آدمی نه در خورد ستایش است و نه در خورد نکوهش، نه سزاوار پاداش است و نه برانده‌ی بادفره».

<sup>۹</sup> - "The Revolution in the Mind and practice of Human Race". P. ۱۱۱.





یعنی آدمی محصول جبری محیط تاریخی و اجتماعی است. بلکه ائوئن در اثر دیگر خود موسوم به «درس‌هایی درباره‌ی یک حالت به کلی نو جامعه»<sup>۶</sup> نیک متوجه است که رشد نیرومند نیروهای مولده در عصر ما، این فطرت جبری انسان‌ها را در معرض طوفان تحولات ژرف قرار داده است.

وی می‌نویسد:

«در جریان سده‌ی اخیر، رشد سترگ نیروهای مولده، که در تاریخ نوع انسان بی‌همتاست، روی داده است. انقلابی واقع شده که از همه‌ی انقلابات پیشین در مجموع آن بالاتر است و این امر وسایل دگرگونی زندگی سرپای انسانیت را در جهت شرایط بهتر در اختیار وی نهاده است.»

---

<sup>۶</sup> R. Owen. "Lectures on an Entire New State of Society", London, J. Brook, P. ۱۵۶.





آری در زیر دو پتک نیرومند آهنگر تاریخ، انسان نوینی حدادی می‌شود، انسانی که سراپا انسانی است و غرائز کور و واکنش‌های خودبه‌خودی را به تفکر تعقلی و کنترل‌شده‌ی اجتماعی بدل می‌کند. تحت شعار: یکی برای همه و همه برای یکی. این مرحله‌ی دوم «مردمش» و انسانی شدن<sup>۷</sup> است که مانند مرحله‌ی اول آن، ثمره‌ی کار است. از این مردمش دومین، انسانی خردمند و به‌روز که عضو (و نه آجر اولیه) جامعه‌ای آفریننده، یگانه و پویاست پدید خواهد شد.

به سر بحث خود درباره‌ی «شهر خورشید» باز گردیم. گفتیم که نام این نوشته از رساله‌ی کامپانلا گرفته شده است. سال دیگر (۱۹۷۹) سیصد و چهل سال از مرگ نگارنده‌ی این نخستین آثار کمونیسم پندارپردازانه

---

<sup>۷</sup>- Hominisation.





(اوتوپیک)، جووانی دمی نکو توما تسو کامپانلا فیلسوف، منجم، صوفی، ساحر، راهب و انقلابی ایتالیایی می گذرد.

وی اثر معروف خود موسوم به «شهر خورشید»<sup>۱</sup> را در سال ۱۶۰۲ در جریان یک گذران طولانی و پُرنج ۲۷

ساله در زندان نگاشت. کامپانلا در آن ایام به مناسبت نبرد علیه اشغال گران اسپانیایی و وطنش، زندانی شده بود.

بدون شک جامعه‌ی آرزویی کامپانلا که در آن کاهنان قدرتمند، معیشت افراد انسانی را طبق یک سلسله قواعد و

موازین بی‌برو بر گرد، تنظیم می‌کنند، با آرمان نگارنده‌ی این سطور تفاوت کیفی تمام‌عیار دارد. ولی ارزش‌هایی

که کامپانلا در رساله‌ی خود به مثابه‌ی آرمان توصیف کرده مانند یگانگی انسان و به‌روزی‌اش، ارجمندی خرد،

---

<sup>۱</sup>- Civitas Solis.





مراعات آئین طبیعت، استقرار مالکیت اجتماعی، از جمله ارزش‌های والایی است (که البته با محتوی به کلی دیگر و مناسب با درجه‌ی تکامل تاریخ دوران ما) کماکان معتبر است.

و نیز از آن جهت نام رساله‌ی کامپانلا را برای این نوشته برگزیدیم که ایرانیان از دوران مهرپرستی در خورشید و انوارش، نماد بزرگی از پیروزی خرد و عدالت و آبادانی می‌دیدند. و مولوی در اشاره‌ی به همین نماد می‌گوید:

«کوی نومیدی مرو، امیدهاست!»

«سوی تاریکی مشو، خورشیدهاست!»







و در معارف اسلامی و «قرآن» نیز ارزش نور را چندان بالا برده‌اند که خداوند را نور آسمان و زمین خوانده‌اند.

هدف ما در این جا طرح یک سلسله مسائلی است که به نظر ما، ایجاد آگاهانه‌ی جامعه‌ی آتی کمونیستی به حل آن‌ها مربوط است. در کشورهای سرمایه‌داری مباحثی به نام «فوتورولوژی» (آینده‌شناسی) پدید آمده که سرشار از روحیات ویژه‌ی بورژوازی است یعنی انکار قدرت خرد و اراده‌ی انسان برای حل مشکلاتی که تکامل علم و فن پدید آورده و این که فاجعه‌ای تمدن انسانی را در آینده تهدید می‌کند. در کشورهای سوسیالیستی، دانشی به نام «کمونیسم علمی» که دارای بنیاد منطقی تجربی است، مسائل تکامل آتی جامعه‌ی انسانی را مطرح می‌کند. در سال‌های اخیر بحث بزرگی درباره‌ی «شیوه‌ی زندگی سوسیالیستی» در گرفته، کتاب‌های با ارزش در این باره





پرداخته شده، سرشار از اندیشه‌های نغز و پرمغز. گاه به نظر می‌رسد: در دورانی که سپاهی از دانشمندان (که خود مستقیماً با این امر در عمل روزمره روبه‌رو هستند) مجهز به وسایل پیش‌نگری و محاسبه، و انواع اطلاعات علنی و سری به کار مشغولند، آن‌گاه فردی از کنار، در این گستره‌ی بفرنج چه چیز تازه‌ای دارد که بیاورد؟

ولی برای نویسنده، مطلب از زاویه‌ی دیگری مطرح است. با همان شور که تئاتسو کامپانلا، نگران به لاژورد آسمان، از روزن سیاه‌چال قلب خون‌آلود، خود را با تصور مدینه‌ی فاضله تسکین می‌داد، من نیز با همان شور، از غزلت‌کده‌ی اندیشه‌ی آرزومند خویش، به نزهت‌کده‌ی جامعه‌ی رویایی آینده نگریسته‌ام. روشن است که یک کارشناس مؤظف، یک برنامه‌پرداز و یا آمارگر، یک عالم آینده‌شناس، یک فیلسوف مدرس نیستم که در چارچوب «شغل» خود به بررسی جهان آینده می‌پردازد، بلکه یک مسافر و پوینده‌ی تشنه‌لبم که آب حیات می‌جوید، یک





زائر، یک شاعر، یک نوازنده‌ی طنبور به‌روزی آتی انسانی هستم که می‌خواهم پرتوهای آینده را در تیرگی صید کنم و آن را برای برانگیختن و به رزم و طلب فراخواندن، در پیش نگاه‌های مشتاق آرزومندان عدالت و حقیقت و سعادت انسانی بگستریم.

با این حال به‌طور مؤکد در جاده‌های مقولات علمی و موازین منطقی گام برخواهم داشت. مسائل واقعی را مطرح می‌کنم و خواهم کوشید تا آنها را در چارچوب منطق انسانی و انقلابی حل کنم، یعنی بدان نحو که باید همان‌سان حل شود و در عین حال بی‌گمانم که در واقعیت نیز فقط آن‌طور حل خواهد شد، زیرا بشریت در جاده‌ی منطق و حقیقت پیش می‌رود و نه برعکس.





شاید از این تلاش یک جوینده، در این جهان پرتکاپو، چیزی زائیده شود که بتواند گوشه‌ی کوچکی از سهم ایرانی ما در طراحی آینده‌ی انسانی باشد و یا لااقل این عاطفه، این وظیفه، این احساس را به نحوی مؤکدتر نشان دهد. زیرا اگر همه کس از بیم خطا و گستاخی، خموشی گزینند، خطر آن است که گاه سخنان درستی گفته نشود حال آن که بشریت در پیش روی خود، به هر سخن الکن و هر اندیشه‌ی ابتری که در سمت درست باشد، نیازمند است.





مارکسیسم از همان آغاز پیدایش خود، چنان که لنین تأکید می‌کرد، تنها گذشته را توضیح نمی‌دهد، بلکه طرح جسورانه‌ی آینده است همراه با این پیام که برای تحقق بخشیدن آن باید به فعالیت عملی و به نبردی طولانی و قهرمانه دست زد.

از زمان پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر در ۱۹۱۷ بشریت در کشتی با شکوهی نشسته که به جانب ساحل‌های نو می‌رود. عصر نوین نظام سوسیالیستی که خود پله‌ی نخستین از جامعه‌ی کمونیستی است آغاز شده است.

آنچه‌ی که در برنامه‌ی تاریخ است عبارت است از پایان یافتن نظام فرتوت سرمایه‌داری که در مرحله‌ی امپریالیستی خود و در دوران اخیر، سرمایه‌داری انحصاری دولتی، بهره‌کشی انسان از انسان، غارت کشوری از





کشور دیگر را از جهت ظاهر ظریفتر ساخته، ولی از جهت محتوی به اوج رسانده و اسارت و گم‌گشتگی روحی انسانی را تشدید کرده و بر روی همه‌ی این‌ها، پرده‌های زرتار سفسطه و فریب افکنده است: خود را «جهان آزاد»، «جامعه‌ی رفاه»، «نظام چندگرا» (پلورالیست) می‌نامد؛ خود را سالوسانه با آب مُذَهَّب تطهیر می‌کند؛ خود را با تکیه بر عرق ملت‌گرایی خودخواهانه به سر غیرت می‌آورد. و در واقع نظامی بی‌صفت و فرومایه، عرصه‌ی روایی انواع ستم‌گری‌ها، فشارها و اقسام دروغ و سفسطه‌هاست. این نظام وارث اصل بهره‌کشی و بهره‌دهی، آقایی و چاکری از نظام‌های خویشاوند پیشین خویش است که آن‌ها را به برکت دستاوردهای علم و فن مزین ساخته است. انسانی که در این کارگاه امتیاز و حرمان، ثروت و فقر، سروری و چاکری ساخته می‌شود، دچار مسخ روحی است و روند طبیعی تکامل خرد و اراده‌ی انسانی مصنوعاً کُند و مهار می‌شود. این نظام





خونین‌ترین جنگ‌ها، خشن‌ترین استبدادها، پلیدترین تباهی‌ها و حيله‌گري‌ها، بزرگ‌ترین دروغ‌ها، غم‌انگيز‌ترین محرومیت‌ها، فاحش‌ترین تضادهای تاریخ را به وجود آورده است و به گفته‌ی لنين بر هر سکه‌ی دلار، توده‌ای از چرک انباشته است. بورژوازی، به‌ویژه بورژوازی آنگلو ساکسون که گردان عمده‌ی سرمایه‌داری جهانی است، فصل لرزانده‌ای از بربریت را در تاریخ انسان وارد ساخته و این نام معصوم و پاکیزه «انسانیت» را با گندناک‌ترین لجن‌ها آلوده کرده است. روزی که این تاریخ انباشته از اشک و خون و وحشت، تاریخی که بررسی آن خشم و زهرخند و کین و طغیان شعله‌خیز وجدان آدمی را بر می‌انگیزد، بر همه‌ی انسان‌های روی زمین آشکار شود، آن‌گاه خواهند دانست که بشریت چه دوران نکبت‌باری را از سر گذرانده است.





ممکن است بگویند که تاریخ را از دیدگاه اخلاق و احساسات دیدن و بر آن لعنت فرستادن ساده لوحانه است و نیز این که سرمایه داری، از همه ی نظام های پیشین در دگرگونی جامعه، نقش به مراتب عظیم تری داشته است. این دعوت به «عینی گرایی» و بی طرفی و نداشتن روش جانبدار در داوری تاریخی ناروا است. بدون چنین روش جانبدار، نبرد در جهت تکامل تاریخی انجام نمی گیرد و این خود از قوانین عینی تاریخی است. ما می دانیم که نظام سرمایه داری در تکامل نیروهای مولده نقشی عظیم داشت و لذا برای گذشته ی ماقبل سرمایه داری آه حسرت بر نمی آوریم. ولی ما نیز می دانیم که این نظام همه ی جهات منفی نظامات مبتنی بر بهره کشی و مالکیت خصوصی افزار تولید را، صد و هزار برابر کرده است.







خشم مقدس خلق است که باید این وارث حریص و خون‌آشام ستم هزاران ساله را در شعله‌های خود (که کماکان در بخش عمده‌ی جهان ادامه دارد) خاکستر کند زیرا کسی نمی‌داند که از این کهنه‌خُم پر از زهر چه مصائب تازه‌ای برای فرزندان آدم خواهد تراوید. از خوش‌بختی، نیروهای مقتدری به پاسداری بخت انسان ایستاده‌اند: آنچه که مسلم است آن است که بخش عمده‌ی این دوران تیره را پشتِ سر گذاشته‌ایم و هم‌اکنون خطوط محو کرانه‌ی رهایی انسانی را، نگاه‌های دور پرواز ما، لمس می‌کند.

در این جا دو مسئله‌ی مهم مطرح است: راه انتقال جوامع جداگانه از نظام سرمایه‌داری به نظام نوین سوسیالیستی چگونه است؟ خود این جامعه باید چگونه ساخته شود و در آن کدام شیوه‌ی زیستی برقرار گردد که بشر را در جاده‌ی سیر به سوی بهبود روزافزون بیافکند؟





درباره‌ی راه انتقال یا راه انقلاب هیچ نسخه‌ای که در همه جا معتبر باشد نمی‌توان داد. یک نکته مسلم است و آن این‌که این راه، راه تحول کیفی بنیادی در زیربنا و روبنای جامعه، از مالکیت خصوصی سرمایه‌داران بر وسائل تولید به سوی مالکیت جامعه بر این وسائل است و این تحول به دست خلق و در پیشاپیش آن‌ها، مترقی‌ترین بخش مولدان بلاواسطه یعنی پرولتاریا صنعتی انجام می‌گیرد، به شرط آن‌که به وسیله‌ی یک سازمان سیاسی مجهز به اندیشه‌ی علمی و انقلابی با درایت و قاطعیت انقلابی رهبری شود. دعوی جامعه‌شناسان معاصر بورژوا که سیر جبری علم و فن خودبه‌خود «جامعه‌ی مابعدصنعتی»<sup>۹</sup> بهشت‌آسایی می‌آفریند و این‌که گویا هم‌اکنون «انقلاب خاموشی» روی داده که کارشناسان و علما و مدیران را جانشین سرمایه‌داران ساخته<sup>۱۰</sup>، از نوع شعبده‌بازی‌های

---

<sup>۹</sup>- Postindustrial.

<sup>۱۰</sup>- Managers' Revolution.





سفسطه آمیز همیشگی آنهاست که هدفش جاویدان ساختن بهره‌کشی است. تحول، به نبرد انقلابی، به چرخش انقلابی نیازمند است. این سخن بیان یک محتوی عام است که بدین نحو یا بدان نحو در متنوع‌ترین اشکال و در ازمنه‌ی گونه‌گون تکرار خواهد شد. اما این که آیا این تحول با اشکال مختلف مبارزات مسلحانه سرانجام می‌یابد یا نتیجه‌ی یک سلسله مبارزات سیاسی غیرمسلح است، یا آمیزه‌ای از هر دو، آیا به یک بار انجام می‌گیرد. یا مراحلی را طی می‌کند، آیا به زودی رخ می‌دهد یا رویدادی است دیررس، آیا با سهولت نسبی می‌گذرد یا با بغرنجی‌ها و عواقب دشوار همراه است، آیا نیروی رهبری‌کننده‌ی آن یک نیروی مقتدر و پی‌گیر است یا طی مراحل از دستی به دست دیگر منتقل می‌شود، و غیره؛ به همه‌ی این سئوالات نمی‌توان و نباید پاسخ یک‌سان داد. پیش‌گویی پیش از موقع درباره‌ی وقت و شکل و نوع حوادث، در هر کشور جداگانه، کار عبثی است. هر خلقی مهر و نشان روحیات





و سنن خود را بر این تحول باقی می‌گذارد. شرایط مکانی این انقلاب و شرایط زمانی و تاریخ پیدایش آن و سنن مدنی هر خلق در چگونگی‌اش، اثرات فراوان دارد. عوامل داخلی با عوامل خارجی پیوند می‌یابد و یکدیگر را تند و کند می‌کنند. نقش اشخاص بسی مهم است. رهبرانی مانند لنین می‌توانند با نبوغ و پاکیزگی نیت خود، کار چند نسل را تسهیل کنند. رهبرانی مانند مائو تسه‌دون با محدودیت افق دید تاریخی و ملی و انسانی خود می‌تواند انقلاب را به بی‌راهه بیاندازند. به هر صورت این انقلاب تحمیل اراده‌ی بهره‌دهان بر بهره‌کشان، غارت‌شدگان بر غارت‌گران است، نه یک تغییر بی‌سر و صدای اداری، نه یک تحول تدریجی.

اما در مسئله‌ی ساختن جامعه‌ی نو نیز محتوی عام عبارت است از ایجاد جامعه‌ای که در آن بهره‌کشی و ستم ملی بر افتد، دانش و هنر و فن و بهداشت و آسایش و تأمین شرایط زندگی متمدن در دسترس همگان قرار گیرد و





جامعه از نوعی دمکراسی دارای کیفیت نوین ( که بتواند شرکت مؤثر همه‌ی خلق را در تعیین سرنوشت خود معین کند) برخوردار شود. این جامعه خواستار صلح جهانی و دوستی خلق‌ها است و پایه‌ی مادی و فنی و معنوی جامعه‌ی والاتری را که کمونیزم نام دارد، آماده می‌سازد. اما این که این جامعه‌ی سوسیالیستی خود با چه آهنگ رشدی از جهت تحولات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ساخته می‌شود، چه مراحل ویژه‌ای را می‌گذراند، با چه دشواری‌هایی روبه‌رو می‌شود، چه قربانی‌ها و فداکاری‌هایی را مجبور است تحمل کند، دچار چه سرگیجه‌ها و نوساناتی می‌گردد، میزان دمکراسی در آن تا چه حد است، میزان بوروکراسی در آن تا چه حد است، رهبران آن از چه زمره‌اند و تا چه اندازه کارش را آسان یا دشوار می‌گذراند و غیره و غیره، پیش‌بینی نمی‌توان کرد، زیرا آن چه که می‌توان به تحقق حتمی آن مطمئن بود، پیروزی قوانین عام تحول انقلابی است. تاریخ خود این سکه را در بازار





زمان خورد خواهد کرد و کسی را از راز تسعیر و تعبیر او خبر نیست. نین همین محتوی را بدین شکل بیان کرده که انقلابیون باید «ضرورت تحقیق، بررسی بافت، حدس زدن و به دست آوردن امور خاص ملی، امور ویژه ملی را در برخورد مشخص هر کشور نسبت به حل وظایف واحد بین‌المللی» مورد توجه اساسی خود قرار دهند. (کلیات آثار، ج ۴۱، ص ۷۷ به روسی). انکار این وظایف واحد، این قوانین عام که خصیصه‌ی بازبین‌گرایان یا رویونیست‌های نوین به‌ویژه جناح راست آن است، منجر به مسخ ساختمان سوسیالیسم می‌شود و سرانجام به شکست و یاسیر پُر اعوجاج و رنج‌آور آن منجر خواهد شد.

اکنون مهم‌ترین مسئله‌ی حادی که بر سر راه ایستاده است، مسئله‌ی صلح و جنگ و خاتمه دادن به مسابقه‌ی تسلیحاتی به‌ویژه هسته‌ایست. برای آن که کشتی بشر به ساحل نجات برسد، نخست باید این کشتی در میان راه





منجر نشود. در لحظات کنونی چنان مورد انفجاری در سیاره‌ی زمین ذخیره شده که هر آن، بیم آن می‌رود که آن را به هزار پاره کند و در گرداب فضا نابود سازد. باید نخست سیاره نیل‌گون و فریبای ما را نجات داد لذا کشورهای سویالیستی و همه‌ی نیروهای مترقی و نوع‌دوست جهان، نبرد در راه صلح را کانون مرکزی تلاش خود می‌شمرند و آن را حلقه‌ی اساسی‌ای می‌دانند که با برداشتن آن می‌توان همه‌ی زنجیره را بلند کرد.

ما خواستار صلح جهانی و هم‌زیستی هستیم، بدون آن که ضرورت نبردهای مسلح عادلانه‌ی خلق را علیه متجاوز و ستم‌گر نفی کنیم. این دو قطب متناقض یعنی نبرد برای صلح جهانی در عین قبول دفاع از میهن علیه متجاوز و مبارزه‌ی انقلابی علیه ستم‌گران و غارت‌گران اجتماعی را آیا می‌توان با هم پیوند داده؟ پاسخ ما مثبت است. ابلهانه است که ما تصور کنیم دگرگونی انقلابی جهان بدون نبردهای گاه بسیار حاد و خونین، شدنی است؛ به‌ویژه آن که





منظره‌ی ویتنام و فلسطین در جلوی چشم ماست. و نیز ابلهانه است که این اعتراف، ما را به دست کشیدن از نبرد به خاطر صلح جهانی و هم‌زیستی، برای کنترل و خلع سلاح وادارد. تجارب ده‌ها سال اخیر، تحقق‌پذیر بودن این سیاست بفرنج و به‌ظاهر متناقض و ثمرات مثبت آن را نشان داده است. اگر خلع سلاح برای سرمایه‌داری بلیه‌ای نبودکننده نبود، چنین با حيله گری و سالوسی از قبول آن طفره نمی‌زد.

لذا با احترام از جنگ جهانی به‌سوی انقلاب جهانی! این است آن معضل معمایی که در برابر انسانیت قرار گرفته است. دانش انقلابی مارکسیسم - لنینیسم برای گره‌گشایی از این معضل، رهنمودهای پویا، مبتکرانه و زنده‌ای به‌دست می‌دهد. ما باید هم صلح داشته باشیم و هم نظامی رها از بهره‌کشی؛ و ما باور داریم که هر دو را خواهیم داشت.







جامعه‌ای رها از بهره‌کشی انسان از انسان، نخستین محمل لازم برای ایجاد نظام آرزویی انسانی است که آن‌ها را مارکسیست‌ها کمونیسم نامیده‌اند. این نظام یا سوسیالیسم دست و پا مادی و معنوی ما را برای حل یک سلسله مسائل ماورای بخرنج گشاده می‌کند که بدون حل آن‌ها به‌روزی واقعی انسانی و اثره‌ایست بدون محتوی. بدین‌سان خود سوسیالیسم محملی است که هنوز از آن نمی‌توان متوقع بود نظام رؤیایی ما باشد. ولی با رسوخ و اطمینان می‌توان گفت که تنها سوسیالیسم تمام شرایط مادی و معنوی ضرور را پدید می‌آورد که انسان قادر باشد در نبرد با طبیعت و با بلایا و تقاضای اجتماعی، در بخشیدن شکل به کلی تازه‌ای به تمدن بشری و به روح انسانی، معظلات و معماها را گام‌به‌گام حل کند. این مهم‌ترین کلید برای ورود به باغ آینده است زیرا سیر جبری علم و فن نمی‌تواند خودبه‌خود این مسائل را حل کند.





بدون پیروزی سوسیالیسم در مقیاس جهانی، بدون رها شدن منابع مادی و معنوی از غارت سرمایه‌داری، بدون فراغ از دهشت جنگ و تصادم‌های درونی اجتماع بشری، حال این مسائل محال است و تا زمانی که سرمایه‌داری امپریالیستی در خانه‌ی دل‌انگیز ما، زمین، مانند اژدهایی آتش‌دم با فلس‌های خون‌آلود دم می‌کوبد، نخستین و مبرم‌ترین وظیفه، نجات دادن انسان، از نهیب این دشمن است.

فرض کنیم که انسانیت در نبرد صلح پیروز شده و در پنج قاره‌ی زمین تدریجاً جامعه‌ی بهره‌کشان را با تحول انقلابی به جامعه‌ی خلق‌ها بدل کرده و نظام سوسیالیستی را مستقر ساخته است. بدین‌سان بشریت به قول مارکس پیش‌تاریخ خود را پشت سر گذاشته و وارد تاریخ خود شده، عصر جبر را طی کرده و گام در عصر اختیار هشته است. در این حال، آیا آن معضلاتی که باید حل کند کدام و راه‌حل چگونه است؟ ما در این جا مسائلی را مطرح





می‌کنیم که آینده‌شناسی (فوتورولوژی) بورژوازی و پیرامون‌شناسی (اکولوژی) بورژوازی نیز برخی از آنها را بدین شکل یا بدان شکل مطرح می‌کنند. آنها نیز از ضرورت کنترل نفوس، کنترل تکامل علمی و فنی، کنترل تولید سخن می‌گویند، ولی این جریان‌های فلسفی و اجتماعی معاصر به‌ویژه در آمریکا هدف دیگری را دنبال می‌کنند هدف توجیه عقب‌ماندگی در «جهان سوم» و حفظ این عقب‌ماندگی، هدف ایجاد صرفه‌جویی در کشورهای خود به‌منظور بسط تدارکات جنگی. محتوی این دعاوی، ماوراء‌ارتجاعی است. مثلاً همفرد<sup>۱۱</sup> یکی از جامعه‌شناسان معاصر آمریکایی در اثر خود «اسطوره‌ی ماشین» (نیویورک - ۱۹۷۰) آغاز مصیبت را در پیدایش کپلرها و گالیله‌ها می‌بیند که راه رشد علم و فن را گشودند و اکنون میلیون‌ها افراد انسانی به‌گفته‌ی او در سایه‌ی تاریک

---

<sup>۱۱</sup> - Humford. L.





یک فلاکت زندگی می‌کنند! یا مک‌لوهان<sup>۱۲</sup> جامعه‌شناس کانادایی از دست پیدایش خط و زبان می‌نالند که انسان را از وحدتی که با طبیعت داشت، جدا کرد و باعث جدایی «من» از «نه من» شد و این جدایی، شخصیت انسانی را به سوی انحطاط برده و کار را به ادبار امروزی کشانده است!

سخنان ما به هیچ وجه در این سمت نیست. روشن است که به عنوان مارکسیست، ما هوادار ترقی دائمی علمی و فنی هستیم و به اقتدار مادی و معنوی انسان برای حل مسائلی که در برابر اوست، باورمندیم. ما به مثابه‌ی پیرامون‌شناسان و آینده‌شناسان بورژوا، آینده‌ی انسان را یک «مسمومیت عمومی» و یک «فلاکت فنی» نمی‌بینیم و بشریت را به بازگشت به عصر سنگ باستان فرا نمی‌خوانیم. به کلی بر عکس! ما برآنیم که جامعه‌ی جهانی

---

<sup>۱۲</sup>- Mac Luhan.





سوسیالیستی برای تأمین شرایط هر چه کامل‌تر سعادت انسانی به‌نوعی تکامل که آگاهانه و کنترل و اداره شده است و عوامل تصادفی و جبری را به عرصه‌ی عوامل تحت فرمان انسانی وارد می‌سازد، دست می‌یابد و آنچه که در زمینه‌ی کنترل نفوس، علم و فن، تولید و غیره در این نوشته خواهد آمد، طبیعتاً تنها در این مقطع است. می‌گویند. العاقل يتعظ بالاشارة (خردمند را اشاره‌ای کافیت).

نفوس سیاره‌ی ما هم‌اکنون از مرز چهارمیلیارد نفر تجاوز کرده و با آهنگ رشد کنونی، آمارگران و نفوس‌شناسان حدس می‌زنند که در آغاز سده‌ی بیست و یکم، این میزان از هشت میلیارد بگذرد. در کشورهایمانند چین و هند که هم‌اکنون مقررات وسیعی برای مهار کردن نفوس اجرا می‌کنند. این انفجار جمعیت یک بفرنج حسابی است.





کشیش انگلیسی مالتوس که در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم و نیمه‌ی اول سده‌ی نوزدهم می‌زیست کتابی دارد به نام «آزمونی از قانون نفوس» که پس از مرگ مؤلف شهرت یافت و هنوز مطالب آن در جامعه‌شناسی بورژوایی نفوذ فراوانی دارد. کشیش مالتوس در این کتاب مدعی شد در حالی که وسائل زندگی تنها با تصاعد عددی افزایش می‌یابد، نفوس جهان با تصاعد هندسی در حال تزايد است و این امر به عدم تأمین نیازمندی‌های جامعه منجر می‌شود و پیشنهاد می‌کرد که با میزان‌بندی زناشویی‌ها و زایش‌ها رشد نفوس مهار شود. البته در عین حال «تنظیم‌گرهای طبیعی» یعنی جنگ و قحطی و بیماری‌های واگیردار را نیز موجه می‌شمرد. خطای مالتوس در این بود که می‌خواست تناقضات اجتماعی ویژه‌ی سرمایه‌داری را با این قانون توضیح دهد و حل کند. مارکس سفسطه‌های مالتوس را با خشم تمام می‌کوبد، زیرا وی همیشه از سوءاستفاده از فاکت‌ها برای تأمین اغراض پلید بهره‌کشان





به شدت نفرت داشت. این بدان معنی نیست که مارکس و انگلس به اهمیت مسئله‌ی نفوس و تزیاید دائمی آن و مسائلی که این امر می‌تواند به بار آورد، توجه لازم را نداشتند. به کلی برعکس!

سخن انگلس درباره‌ی نظریه‌ی مالتوس، ژرف و گران‌بهاست. وی می‌نویسد که ما از استنباط مالتوس و طرفداران او می‌توانیم «قوی‌ترین براهین اقتصادی را به سود ضرورت اصلاحات اجتماعی بیرون کشیم، زیرا حتی اگر مالتوس حق هم می‌داشت، در آن حال به هر صورت، ضرور بود به این اصلاحات اجتماعی اقدام شود، زیرا تنها این اصلاحات و تنها با فرهنگ ساختن توده‌ها که خود ثمره‌ی این اصلاحات است، محدودیت غریزه‌ی تولید مثل را که خود مالتوس آن را ساده‌ترین و مؤثرترین وسیله علیه افزایش نفوس می‌شمرد، ممکن می‌ساخت. ما به برکت تئوری مالتوس تحقیری را که به بشر می‌شود و وابستگی او را به شرایط رقابت، عمیق‌تر درک کرده‌ایم.»





( کلیات آثار مارکس و انگلس - جلد اول - صفحه ۵۶۷ ). بدین سان انگلس ضرورت محدود کردن غریزه‌ی تولید مثل را از راه بالابردن سطح فرهنگ توده‌ها ( که خود ثمره‌ی اجراء اصلاحات بنیادی اجتماعی است ) مطرح می‌کند.

امروز بیش از پیش روشن است که تأمین مصرف جامعه‌ی بشری در یک سطح انسانی و مدنی مثلاً برای ده‌ها میلیارد نفوس، با همه‌ی پیشرفتی که در زمینه‌ی حفظ محیط زیست به عمل آید، به معنای تاراج ثروت‌های رو و زیرزمینی، آلودن پیرامون، فرسودن زمین و انواع مشکلات دیگر می‌شود و به همین سبب مسئله‌ی مهار کردن رشد نفوس به ضرورتی عیان و مشخص بدل می‌گردد.







تردید نیست که این خود مسئله‌ایست بسیار بفرنج و تنها بشریت رها شده و متحد، در هم کاری وسیع خود طی مدتی طولانی خواهد توانست بدان دست باید و لازمی آنها فراهم شدن شرایط بهداشتی، فرهنگی، سازمانی و رفاهی متعددی است که اکنون وجود ندارد. چون بنای سخن بر طرح آرزوهای جسورانه است، لحظه‌ای این رؤیا را عملی شده، فرض کنیم: تعداد محدود و کنترل شده‌ای از نفوس انسانی در جهانی که با وسائل فنی آتی، منابع غنی انرژی، ماشین‌های پر بهره‌ی خودکار، اقتصاد نقشه‌مند و خودزا (یا اقتصاد دورانی)، منابع نوین تغذیه، فضاهای نوین زندگی و غیره زیست می‌کنند، می‌توانند از حداکثر رفاه در یک جو روح‌بخش و با آینده‌ای تأمین شده، برخوردار گردند.





در چارچوب جمعیت محدود، خانواده‌ی متحد بشری قادر است به یک جمع هم‌تن، به یک هم‌بود واقعی بدل شود و «فرد» در یک انبوه‌ی گیج‌کننده‌ی ذره‌مانند در زیر ثقل «نوع» قرار نگیرد، بلکه به شخصیت تاریخ‌ساز بدل گردد و جامعه از آن موجودات ناخویشتن و خاکستری‌رنگ که فیلسوف آگزیستانسیالیست آلمانی «مارتین هایدگر» آن‌ها را به "Man" تعبیر می‌کند، انباشته نگردد.

نفوس محدود در جهان آینده که بر اثر اصلاحات جغرافیایی به مراتب بیش از اکنون سزاوار زیست خواهد بود و از منابع اقیانوس‌ها برای تغذیه و از کیهان و دریاها برای بسط محیط زیست استفاده خواهد کرد، می‌تواند بهشتی سرشار از فعالیت جوشان آفریننده (ولی نه تب‌آلود و فرساینده) برای خود پدید آورد.





درباره‌ی چگونگی اجراء این وظیفه یا تناسب میزان نفوس با سطح تکامل به‌دست‌آمده، هرگونه سخنی از جانب ما گستاخانه است. بشریت خود قادر خواهد بود این مطالب را حل و وظایف خود را مشخص کند. در این‌جا تنها مطلب بر سر طرح این نکته بود که نه‌تنها باید به‌طور قاطع مانع انفجار جمعیت شد، بلکه حتی شاید و باید در جهت کاهش نفوس حرکت کرد. البته در مقیاس ملی همه‌جا نمی‌توان چنین حکمی را هم‌اکنون عملی ساخت، ولی سخن بر سر مقیاس جهانی و آن هم در مقطع آینده است.

مسئله‌ی توزیع نفوس در سطح کره، نیز مطالب بسیار جدی است. تنها در شرایط پیدایش بین‌الملل متحد خلق‌ها، استقرار صلح پایدار، از میان رفتن نیروهای مسلح، زوال و لو دولت‌ها و تبدیل آن‌ها به سازمان‌های خودگردان، زدوده شدن مرزها، آزاد شدن حرکت وسیع انسان‌ها بر پهنه‌ی زمین، آبادسازی صحراها و دشتهای منجمد و بر





پایه‌ی تعاون انسانی می‌توان مسئله‌ی توزیع نفوس را حل کرد. تردیدی نیست که پیروزی سوسیالیسم در مقیاس جهانی به سرعت محمل‌های این توزیع بخردانه را فراهم می‌سازد.

مشغول بودن انسان به نبرد با انسان یعنی تضادهای درونی ناشی از استقرار بهره‌کشی، به وی امان نداده است که طبیعت را به سود خود انسانی کند. مارکس می‌گوید به محض زایش، طبیعت مانند دشمنی بر بالای سر آدمی ایستاده است، ولی علی‌رغم فراهم بودن وسائل مبارزه با طبیعت، تناقضات درونی جامعه‌ی سرمایه‌داری فرصت نمی‌دهد انسان با این دشمن (که بیماری، زلزله، طوفان، خشک‌سالی، پیری، مرگ، گرما و سرمای توان‌فرسا و انواع هدیه‌های نامطبوع دیگر عرضه می‌دارد) چنان‌که شاید و باید، دست و پنجه نرم کند.





اگر بخواهیم وضع سیاره‌ی ما را از جهت جغرافیایی با خطوط عمومی توصیف کنیم باید بگوییم: در مقابل ۳ درصد خشکی ما با ۷۰ درصد آب‌های دریاها و اقیانوس‌ها و ۱۵ درصد بیابان‌های غیرمسکون و ۱۶/۳ درصد یخچال ابدی روبه‌رو هستیم. تاکنون نیز سه پنجم روی زمین با دقت لازم علمی بررسی نشده است. مجموعه‌ی آب دریاها و دریاچه‌ها دو میلیون متر مکعب است و در مقابل آن ۲۲ میلیون متر مکعب یخ ابدی وجود دارد. بخش عمده‌ی کوه‌ها در نیمکره‌ی شمالی متمرکز شده است. این همه محصول یک تحول کور طی میلیارد‌ها سال است: طبیعتی وحشی که نیازمند آبادسازی، پاک‌سازی و به‌سازی است.

برای آباد کردن صحرائی آفریقا، برای گداختن یخ‌های قطبی، برای تغییر مجرای شط‌های سیبری، برای شیرین کردن دریاها، برای مهار کردن بادهای مسموم و غیره، هم اکنون نقشه‌های هوشمندانه کم نیست. مخارج آن‌ها





به مراتب از مخارج سالانه برای تسلیحات که اکنون به ۴۰۰ میلیارد دلار در سال بالغ می‌شود کم‌تر است. ولی افسوس! تا زمانی که قدرت سوداگران و سودورزان باقی است، در به پاشنه‌ی همیشگی خود می‌چرخد. تنها با رهایی کار از سرمایه، محمل این جهش عظیم در مقیاس جهانی و دوران‌ساز آن، پدید خواهد شد.

عوامل نامساعد اقلیمی (جوی) و جغرافیایی تأثیر فراوان در کُند کردن تکوین اجتماعی و مدنی داشته، خلق‌ها را جدا، معیشت را توان‌فرسا کرده است. نیروهای سرکش طبیعت در پندار دودآلود انسان‌های اولیه منشاء پیدایش ارباب‌انواع، اجانین و شیاطین، دیوان و پریان بوده‌اند و این اسطوره‌هایی است که از آن خرافات بسیار زاییده است.





دانش جوشناسی و هواشناسی و اقلیم‌شناسی هنوز در آغاز رشد و لذا پیش‌بینی‌های هواشناسی هنوز تقریبی و احتمالی است. پدیده‌های جوی به آسانی تسلیم نمی‌شوند، زیرا از جهت انرژی و دامنه‌ی تأثیر خود بسی مقتدرند. مثلاً بزرگ‌ترین ایستگاه برق آبی اروپا باید دو هفته کار کند تا به مدت یک ساعت، بادی با قوت متوسط ایجاد نماید. ولی طبیعت با طوفان‌های سرکش خود اقیانوس‌ها را به شور در می‌آورد و تل‌های شن را به سفر وامی‌دارد. برای مقابله با این نیرو، نیرو لازم است. انسان با دسترسی به منابع عظیم انرژی (مانند انرژی هسته‌ای اتم) و با ایجاد ایستگاه‌های مداری (که اکنون در مراحل نخستین تکامل است) می‌تواند بر امر بسیار دشوار کنترل جوی به تدریج دست یابد.





اصلاح جغرافیایی، مشروب کردن بیابان‌های خشک، آباد کردن دشتهای منجمد، گرم‌ترین نواحی فرسوده، از میان بردن کوه‌های «مزاحم»، متصل کردن شطرها به دریاچه‌هایی که می‌خشکند و امثال آنها، آسان‌تر است. این‌ها به ابتکارات مهندسی جسورانه‌ای نیازمند است که حتی امروز حل آنها میسر است و تنها به بودجه‌های کلانی نیازمند است که سیر نابه‌نجار جامعه آن را دور از دسترس ساخته است. اصلاح اقلیمی - جغرافیایی، منشاء یک تحول انقلابی در زندگی انسانی، مسکن، پوشش، غذا، رنگ مو و پوست و دیگر مشخصات عمومی جسمانی و غیره می‌شود. می‌توان در یک هوای معتدل و نسبتاً تثبیت‌شده، سبک پوشید، در خانه‌های سبک و کم‌خرج به سر برد، بیشتر با طبیعت تماس گرفت، کم‌تر خورد. انسان‌های جنوب و شمال و شرق و غرب به هم شبیه‌تر می‌شوند.







نفوسی به طور معقول محدود در جهانی که صحاری فسرده یا تفته‌ی آن آباد است، به ناچار در فضای گسترده‌ای زیست می‌کند و در هم فشردگی شهرها و آبادی‌ها و زاغه‌های غم‌انگیز که در آن انسان‌ها روی هم انبار شده‌اند، برای ابد از میان می‌رود.

طبیعت انسانی‌شده، انسان را در آغوش خود می‌پذیرد و این گسست شوم که در اثر رشد ناسالم جامعه، بین انسان و طبیعت رخ داده، خاتمه می‌یابد. آدمی از حبس تنگ دیوارها به دشت فراخ و خرم زادگاه کیهانی خود باز می‌گردد، تنها نه در سطح ابتدایی، بلکه در سطحی از جهت تمدن عالی. تضاد مابین طبیعت و انسان از بین می‌رود. انسان طبیعت به طبیعت باز می‌گردد و طبیعت از سرشت و نبوغ انسانی انباشته می‌گردد. لذا اگر کسی پرسد: آیا می‌توان جهان را به باغی خرم، با آب و هوای بهشتی بدل ساخت و آدم رانده از جنت را به جنت خود باز گرداند؟





پاسخ ما چنین است: آری می‌توان! این پاسخ مطمئن در جهانی انباشته از حرمان‌ها و دل‌هره‌ها شگفت است ولی مبتنی بر دید منطقی است.

ما در عصری گام هشتمی که اگر به استفاده‌ی خردمندان از نتایج انقلاب علمی و فنی معاصر و دستاوردهای شگرف آن در تمدن انسانی موفق نشویم، می‌توانیم خود را اسیر اجانبی سازیم که از شیشه‌ی جادویی رها ساخته‌ایم. نظام تبه‌کار سرمایه‌داری با تحمیل مسابقه‌ی تسلیحاتی، با تحمیل هم‌چشمی ناسالم و عنان‌گسسته، محیطی آشفته و آزارنده پدید آورده و نه‌تنها طبیعت، بلکه علم و فن، این محصولات خرد و خادمان وفادار انسان را، همه‌جا به‌دشمنی با وی و زندگی روزمره‌اش برانگیخته است. پس از رهایی از این نظام، نیازی به آهنگ شتاب‌زده در بازتولید و دگرگون‌سازی کورکورانه‌ی منظره‌ی زندگی نیست. می‌توان سکان سفینه‌ی ترقی علمی





و فنی و پیشرفت اقتصادی را با قدرت و تدبیر در دست گرفت و آن را چنان راند که منجر به سیطره‌ی اشیاء بر ارواح نشود، بلکه بر عکس.

تردیدی نیست که کوشش مستمر برای کشف رازهای طبیعت و جامعه یابد در مقیاس جهانی با دقت ادامه یابد و اختراعات و نوآوری‌ها در همه‌ی رشته‌های معرفت انسانی بی‌توقف دنبال شود و تکنولوژی نو مستمراً جای تکنولوژی کهنه را بگیرد. ولی بسط علوم و معارف انسانی، رشد تجربه و فن چیزی است و کار بست شتابزده و سودگرایانه‌ی آن در زندگی روزمره، چیز دیگر. تصور نگارنده چنین است که در جهان وارسته‌ی آینده، تعمیم نتایج دستاوردهای نوین علم و فن در زمینه‌های تولید و توزیع و خدمات تنها زمانی انجام می‌گیرد که این امر یک بهبود کیفی تکامل مهارشده و حساب‌شده را ایجاد کند، نه آن‌که در حرص سود و قدرت و برتری جویی ملی،





بی‌گدار به آب زده و بی‌حساب خود را تسلیم جریان‌های ناشناس بکنیم. از این قرار طی هر چند سال، که پژوهش‌های علمی و آزمون‌های فنی به نقطه‌ای رسید که دیگر می‌توان «خانه‌تکانی» کرد، آنگاه موافق نقشه‌ی سنجیده‌ای، اقتصاد چهره‌ای نو و زندگی روزمره‌ی سیمایی تازه می‌گیرد و شط‌تکامل اجتماعی عمیق‌تری با متانت و آرامش بیشتر حرکت می‌کند و مصرف‌پرستی و تازه‌پرستی سودگرانه و بی‌مغز سرمایه‌داری جای خود را به نوسازی منطقی و ضرور هر چندی یک بار سراپای زندگی می‌دهد.

اقتصادی که زمام آن در دست خلق و نمایندگان کارشناس آن در رشته‌ها و عرصه‌های مختلف است اقتصادی است در مقیاس جهانی به‌هم‌پیوسته که بخش‌های گوناگونش به‌شکل سرشتی مکمل یکدیگرند و بر اساس ویژه‌کاری (سپه‌سیالیزاسیون) و هم‌یاری (کوئوردیناسیون) عمل می‌کنند. این اقتصاد بیش از پیش دورانی و گردش‌ی





(سپه کولر) می شود یعنی از مسیر مستقیم تولید - مصرف دور افکندن به دایره‌ی تولید - مصرف - تولید مجدد مبدل می گردد (مانند وضعی که اکنون در یک ایستگاه مداری می بینیم) اقتصاد دورانی (یا مدار بسته) از تاراج وحشیانه‌ی ثروت‌های رو و زیرزمینی، که اکنون جریان دارد، به شکل قاطعی جلوگیری خواهد کرد. تولید در این اقتصاد موافق نیاز واقعی انسان است و دستگاه‌های تندشمار نقشه‌پردازی جهان فراگیر و جامع، «بهینه‌سازی» (اپتیمالیزاسیون) یعنی یافت بهترین راه‌حل را در یک جامعه‌ی هم‌گون و عاری از تصادفات و نوسانات، به مراتب ممکن‌تر می‌سازد. بدین‌سان از میزان اتلاف وقت، مواد، انرژی و کار به شکل جدی کاسته می‌شود. و اگر در نظر بگیریم که جامعه‌ی آتی جامعه‌ی مصرف بی‌بند و بار نیست، بلکه جامعه‌ایست که در آن (ارزش استعمال) جای (ارزش مبادله) را می‌گیرد و نیازهای انسان در آن بر پایه‌ی تجویزات علوم یعنی بر پایه‌ی صرفاً بخردانه مرتفع





می‌شود، باید به این نتیجه برسیم که البته رشد تمدن، بر تنوع نیازمندی‌ها و پیدایش اشکال نوین و بسیار بفرنج اشیاء مصرفی خواهد افزود. ولی با توجه به محدودیت نفوس و اقتصاد مدار بسته و به هم پیوسته‌ی جهانی، صرف جویی عظیمی در مورد ثروت‌های طبیعی به دست خواهد آمد.

لذا جهان دیوانه‌سر امروزی که در بخش سرمایه‌داری آن مانند مستان گیج در جاده‌ای که کم می‌شناسد به سوی انواع چاله‌ها و پرتگاه‌ها می‌رود، به جهانی منضبط، آگاه، آرام، خون‌سرد و مسلط بر سرنوشت خویش مبدل می‌شود.

توزیع نعمات در این جامعه، صرف نظر از فرمول «از هر کس به اندازه‌ی کار و به هر کس به اندازه‌ی نیازش» چنان است که این توزیع با تحول عمیق در شیوه‌ی زیست همراه خواهد بود. اگر پنداربافی به نظر نرسد





می‌خواهیم اندکی به تصورات خود درباره‌ی آبادی‌های آینده میدان دهیم: آبادی‌های آینده نه کلان‌شهرهای پرهیاهوی امروز و نه کلبه‌های مرتضانه‌ی دهقانی است، هیچ‌کدام. با مهار کردن شرایط اقلیمی و جغرافیایی، سراسر جهان از آبادی‌های به‌هم‌پیوسته‌ای پوشیده خواهد شد که در آغوش طبیعت روان‌بخش جای دارد. واحد این آبادی‌ها شاید مهمان‌سراها‌ی بسیار بزرگ با معماری‌های زیبا، شاد و گوناگونی است که در آن سنن محلی و شرایط اقلیمی مراعات شده است. در این «خانه - شهرها» انسان‌ها از هر باره تأمین شده‌اند. تحول آب و هوا نیاز بشر را به گران‌بار کردن بناها از میان می‌برد و مهمان‌سراها سبک و غرق در گل و گیاه است. جاده‌های ارتباطی در زیر زمین یا در بالای هواست. در «خانه - شهرها» شما نظیر «هتل» امروزی ولی بر اساس ترکیب منطقی یک زندگی مستقل فردی همراه با یک زندگی به‌هم‌بسته‌ی جمعی، «پذیرایی» می‌شوید. در این جا پذیرایی‌کننده و





شونده در عین حال جای خود را با هم تعویض می کنند و کسی چاکر دیگری یا سرور او نیست. این دو مفهوم شوم که مانند بهره کشی از سرچشمه های شر است باید ریشه کن شود و ریشه کن خواهد شد. ترکیب زندگی مستقل فردی با زندگی به هم بسته ی جمعی بر پایه ی قبول دواطلبانه ی هر انسانی است. زیرا هرگز نباید اقتدار جمع، شخصیت فردی را خورد و ناچیز کند و هرگز نباید استقلال فرد، نظم و انضباط و هم زیستی جمعی را خدشه دار سازد و یافتن تناسب درست این دو قطب متضاد و دیالکتیکی که در عین حال یافتن تناسب بین «آزادی» انسان ها و انتظام اجتماعی است، از بفرنج ترین مسائل است که لازمه ی حل آن، حل مقدماتی انبوهی از معضلات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است و حل جداگانه ی آن ممکن نیست. سرمایه داری هرگز نتوانسته است این معضل را حل کند. محصول او یا هرج و مرج بود یا استبداد یا هر دو در عین حال (و در واقع: هر دو در عین حال). سوسیالیسم







نیز هنوز با همه‌ی دستاوردها در این زمینه، امکان ندارد در زیر فشار سرمایه‌داری و نیز در سطح تکامل امروزی انسان آنرا تماماً حل کند. چنان‌که گفتیم فراهم آمدن محمل‌های بسیاری برای حل نهایی این معضل ضرور است.

توزیع در جامعه‌ی آرزویی ما به‌کلی شکل نوی می‌گیرد و در خانه- شهرها، همه‌چیز در دسترس «مصرف‌کننده» است. این خانه- شهرها به کلیه‌ی مؤسسات لازم صنعتی، فرهنگی، بهداشتی، هنری و غیره مجهزند و همه‌ی نیازهای نسل‌های مختلف ساکن خود را در منطقی‌ترین شکل آن، حل می‌کنند و با انواع وسایل ارتباطی، به هم پیوسته‌اند و مسئله‌ی فاصله در این جا به‌هیچ‌وجه مسئله‌ای نیست. شاید این خانه- شهرها هر یک به «کشاورزی گرماخانه‌ای» خودکار مجهز باشد. کشاورزی مدرن گرماخانه‌ای با دستگاه‌های مختلف تنظیم نور





و حرارت و رطوبت و دیگر عوامل ضرور برای رشد گیاه، می‌تواند در فضای کم، همه‌ی مایحتاج یک خانه - شهر را از نان تا گل و میوه و سبزی، آماده سازد. در فرم‌های خودکار دامپروری نیز، مانند مؤسسات تولید صنعتی می‌تواند به خانه - شهرها، وابسته گردد.

این که واحد مسکونی انسان کلان‌شهرهای معاصر نخواهد بود، نکته‌ایست که انگلس بدان توجه داشته ولی برخی آن را نپذیرفته‌اند. نظر انگلس درباره‌ی کنترل نفوس و نیز این نظر او درباره‌ی از میان رفتن کلان‌شهرهای دودآلود و غم‌بار و پرهیاهوی امروزی، نویسندگان این سطور را در طرح فرض رؤیایی خود تشویق می‌کند. انکارکنندگان این نظر گویا تجربه‌ی موجود جوامع سوسیالیستی را مطلق کرده‌اند. از حکم دیگر مارکسیستی دائر به از میان رفتن تضاد شهر و ده نیز باید منطقی‌اً همین نتیجه را گرفت که واحد آبادی جامعه‌ی کمونیستی، از





جهت کیفی واحد نوی است که اکنون نظیر آن وجود ندارد. این جا ما با بازگشت به تمدن شبانی و روستایی روسو و تولستوی و گاندی روبه‌رو نیستیم. آرزوی چنین بازگشتی ارتجاعی است! این جا ما با یک تکامل اعتلایی عظیم به سوی جلو روبه‌رو هستیم که اگر در آن تکراری هم وجود داشته باشد تکراری دیالکتیکی در حلقه‌ی بالای ماریچ است: یعنی از آغوش طبیعی به آغوش طبیعی-انسانی شده.

اقتصاد آینده، اقتصادی جهانی، نقشه‌مند، هماهنگ، پیش‌رونده در خدمت انسان است. هدف آن رفاه زندگی انسانی و رشد مادی و معنوی اوست. کوچک‌ترین شباهتی مابین این اقتصاد انسانی شده، علمی و منتظم با اقتصاد جانورانه و پُر هرج و مرج سوداگران سده‌های نوزدهم و بیستم وجود ندارد و تدارک آن، پس از پیروزی سوسیالیسم در مقیاس جهانی، مسلماً مدت‌ها به طول خواهد انجامید زیرا در همه‌ی این تحولات، چنان‌که در آینده سخن خواهیم





گفت، ما علاوه بر عوامل ضرور دیگر، به تحولات روح انسان نیز سخت نیازمندیم و این یکی از دشوارترین،  
کُندترین و فرساینده‌ترین تحولات خواهد بود.

اقتصاد واحد جهانی، شکل قومی (اتینک) نوی به‌نام «بین‌الملل انسانی» به وجود می‌آورد و مرزها به موزه تاریخ  
سپرده می‌شود. کوچ آزاد انسان‌ها و آمیزش و آزاد آنها به تدریج مشخصات نژادی - قومی را حذف می‌کند و  
تیپ انسانی همانندی پدید می‌آورد. همان روندی بار دیگر در مقیاس جهان رخ می‌دهد که چندبار در تاریخ گذشته  
تکرار شده و هم‌اکنون در کشورهای کثیرالمله در حال روی دادن است: در دیگ بزرگ یک جامعه‌ی واحد جهانی  
اجزاء پراکنده و ناجور می‌جوشند و سازواری (یا ارگانیزم) تازه و هماهنگی را پدید می‌آوردند که دیگر، اگر  
هم بخواهد، نمی‌تواند «ملی» و «محلی» فکر کند. جهان‌گرایی به تفکر طبیعی و خودبه‌خودی انسان بدل می‌شود.





این جامعه‌ی واحد جهانی مسلماً به زبان واحد نیز نیاز دارد. به پندار نگارنده، بشریت مجبور است یک زبان منطقاً ساخته‌شده را که دارای صرف و نحو ساده و بدون استثناء، خط فونتیک، تلفظ عادی ولی بی‌تعقید و گنجینه‌ی لغوی منطقی و علمی باشد، به‌عنوان زبان جهانی، در کنار زبان‌های محلی، ملی و دولتی بپذیرد و این وسیله‌ی بسیار مهم، تفاهم و آمیزش را از وضع پُر هرج و مرج امروزی خارج سازد. بشریت واحد، اقتصاد واحد، زبان واحد ناچار به پیدایش تدریجی تفکر و برخورد واحد یاری می‌رساند و شرایط بروز یک هم‌بود نوین کمونیستی را فراهم‌تر می‌سازد و جمع‌گرایی را به عنصر کاملاً مسلط روان افراد بدل می‌کند. دانش امروز وعده می‌دهد که با اعمال موسوم به «پروسته‌تیک» در مغز یعنی افزودن حافظه‌های مصنوعی سبیرنتیک بدان، می‌تواند حجم





معرفت‌اندوزی انسان را چندبرابر کنند و حتی نوعی رابطه از دور (تله‌پاتی) بین مغزها را تأمین نمایند. پیدایست که این تحول چه عواقب شگرفی خواهد داشت.

باری این هم‌بود انسانی یک هم‌بود خودگردان است. یعنی به «حکومت‌کننده» و «حکومت‌شونده» که حتی در دمکراتیک‌ترین و خلقی‌ترین حالات آن، هسته‌هایی از مقررات سنتی تاریخی و به اصطلاح تئوری‌پردازی‌های کلاسیک «افق حقوق بورژوازی» را به ناچار با خود همراه دارد، خاتمه خواهد داد. حذف دولت و همراه آن اسالیب اداره‌ی دولتی مانند دیکتاتوری و دموکراسی، حذف بورکراسی، یکی از عظیم‌ترین شرایط رهایی انسانی است.





جامعه‌ی خودگردان یعنی جامعه‌ای که همه‌ی اعضای آن در تصمیم‌گیری برای سرنوشت جامعه و اجراء تصمیم شرکت دارند. چگونگی مکانیسم این خودگردانی را نمی‌توان از اکنون معین کرد. روشن است که سخن از «خودگردانی» در جوامع امروزی بشر، سخن زودرسی است. محمل اساسی آن پیروزی انقلاب جهانی و خاتمه یافتن وظیفه‌ی دولت انقلابی برای دفاع از خود و طرد خطر ضدانقلاب و مبارزه با بقایای روحیات و اخلاقیات نظامات کهن است. دعاوی برخی درباره‌ی آن که گویا مدل جامعه‌ی خودگردان را هم‌اکنون به وجود آورده‌اند، اگر ناشی از گمراهی نسبت به ژرفای این مقوله نباشد، از زمینه‌های ذهنی و ملت‌گرایانه برمی‌خیزد. مانند دعاوی مائوئیست‌ها که می‌خواستند با «انقلاب کبیر پرولتاری فرهنگی» به قول خود، بطون انسان‌ها را عوض کنند! این





سخنان در حکم عوام‌فریبی یا ناشی از گمراهی ساده‌لوحانه، هرچه باشد، از نوع کیمیاگری‌های قرون وسطایی است.

جامعه‌ی واحد خودگردان جهانی از تضاد دیالکتیکی تهی نیست: تضاد بین سطح به‌دست‌آمده‌ی تکامل و نیازمندی‌های تکامل بیشتر، تضاد بین نیروهای محافظه‌کار و نیروهای نوآور یا بین گذشته‌گرایان و آینده‌گرایان. ولی مرکز ثقل تضادها به تضاد بین جامعه و طبیعت منتقل می‌شود. نبرد علیه پیری، مرگ، بیماری، سرکشی‌های طبیعت و نبرد برای شکافتن رازهای تازه‌ی آن و بسط دائمی فضای زیست انسان و انسانی کردن طبیعت بزرگ و کوچک، این است آن کارمایه‌ی اساسی که تکاپوی آفریننده‌ی بین‌الملل خودگردان انسانی را تأمین







خواهد کرد. جامعه‌ی خودگردان آرزوی سن‌سیمون را برآورده می‌کند که می‌خواست دولت از ادراهی اشخاص به اداره‌ی اشیاء پردازد.

در بحث کوتاه و فشرده‌ی خود به یک قله و شاید مهم‌ترین قله رسیدیم. مسئله‌ی پیدایش انسان نو که باید ثمره‌ی تکوین چندین هزارساله‌ی اجتماعی باشد، یک مسئله‌ی درجه‌ی اول است. در کتابی که در دست دارید، ضمن بررسی‌های دیگر، چندبار به این مسئله‌ی مهم پرداخته‌ایم. این «تکوین اجتماعی»<sup>۱۳</sup> انسان صدها هزار سال است آغاز شده و به دنبال «تکوین انسانی»<sup>۱۴</sup> آمده که خود میلیون‌ها و شاید ده‌ها میلیون سال به طول انجامیده است. از

---

<sup>۱۳</sup>- Sociogénèse.

<sup>۱۴</sup>- Anthropogénèse.





تکوین انسانی یک سلسله انسان‌وارها و انسان‌ها پدید شدند. در میان انسان‌ها (انسان ماهر)<sup>۱۵</sup> به نخستین دستاوردهای تمدن رسید و «انسان عاقل»<sup>۱۶</sup> که همه‌ی نژادهای موجود انسانی از آن زمره‌اند، جامعه‌ی انسانی را به وجود آورد و از طبیعت جدا شد. در مورد این انسان است که مارکس می‌گوید سرشت او عبارت است از مناسبات اجتماعی دوران او و در واقع محتوی روان انسان را جامعه ایجاد می‌کند نه طبیعت و غرایز طبیعی که در دوران ما نقش «زمینه» و «حاشیه» دارد. این مناسبات اجتماعی طی تاریخ مکتوب جامعه‌ی طبقاتی، چنان‌که می‌دانیم مناسبات بهره‌کشی و بهره‌دهی، سروری و چاکری، امتیاز و حرمان بوده لذا در داخل این کارخانه‌ی شوم

---

<sup>۱۵</sup>- Homo habilis.

<sup>۱۶</sup>- Homo sapiens.





«سرسشت» و «روح» انسان شکل گرفته است. مشخصات عمده‌ی این انسان، صرف‌نظر از موضع طبقاتی، به‌طور

کلی (طبقه با درجات مختلف شدت و ضعف و با استثناءهای بسیار) عبارت است:

الف. فردگرایی یعنی مقدم شمردن منافع خود و وابستگان خود بر جامعه. این امر منجر به مطلق کردن «حق»

خود و گریز از تکالیف اجتماعی، جست‌وجوی امتیازات قدرت‌طلبانه و انگل‌منشانه و گریز از کار و پیکار خلاق

می‌شود.

ب. قوم‌گرایی یعنی مقدم شمردن منافع واحد اتینک خود (قبیله، قوم، ملت بورژوازی) بر اقوام دیگر؛

ج. شیوه‌ی تفکر غیر عملی و غیر منطقی و یا لااقل ناپی‌گیر در این زمینه؛ جدایی اندیشه از عمل.





روشن است که بهره‌دهان جامعه به مراتب این مشخصات را کم‌تر از بهره‌کشان منعکس می‌کنند ولی در جهانی که فردمنشی، ملت‌گرایی، خردستیزی و کارگریزی و امتیازطلبی و جست‌وجوی قدرت و ثروت و زندگی عیاشانه و انگلی، «هدفِ مطلوب» طبقه‌ی مسلط است، این فضای اجتماعی نمی‌تواند اثرات عمیق خود را در همه‌ی انسان‌های دوران ما باقی نگذارد. و حال آن‌که لازمه‌ی پیروزی کامل جامعه‌ی نو، آن است که افراد آن از انسان‌هایی به کلی نوع دیگر تشکیل شوند. یعنی از انسان‌های جمع‌گرا و نه فردگرا، جهان‌گرا و نه ملت‌گرا، خردگرا و نه خردستیز، دارای وجدان علمی و اخلاقی، وحدت‌گفتار و کردار، خودکوش و آفریننده.

ولی، چنان‌که مارکس نیز متذکر گردید، جامعه‌ی نو را باید انسان‌های جامعه‌ی کهنه بسازند. اگر بخواهیم چشم به راه بنشینیم که در داخل شوره‌زار جامعه‌ی کهنه، سنبل روح نو برآید، انتظار عبث است. اگر بخواهیم بدون





جهیدن در آب شنا را بیاموزیم، آن را نخواهیم آموخت. لنین می‌گفت، ما با همین افراد جامعه‌ی کهنه دست به کار تحول انقلابی جامعه می‌زنیم. مارکس می‌گفت که در جریان ساختن زندگی نو، انسان‌ها به تدریج جامعه‌ی چرکین کهنه را به دور می‌افکنند. جامعه‌ی نو شرایط برای پیدایش انسان نو می‌آفریند و سپس عمل متقابل دو عامل بر روی هم آغاز می‌شود: جامعه‌ی نو انسان را دگر می‌سازد. انسان دگر شده مناسب نوین اجتماعی را تحکیم می‌کند.

راه جز این نیست ولی این راهی است سخت پریچ و خم. گاه «نیروی مهیب عادت» (به گفته‌ی لنین) حتی کسانی را که انقلاب اجتماعی سراپا به سود آنهاست، به دنبال عوام‌فریبانی می‌افکند که از مشکلات نوسازی اجتماعی، در شرایط نیرومندی نظام سرمایه‌داری، استفاده می‌کنند مثلاً در ضدانقلاب‌ها گاه می‌بینیم نیروهای علیه دولت انقلابی دست می‌یازند که مؤظفند یاور آن باشند. یا خود نظام‌های انقلابی تحت تأثیر «روح کهن» مسخ می‌شود:





ملت‌گرایی، جهان‌گرایی پرولتاری را پایمال می‌کند. قدرت‌طلبی و امتیازجویی و کارگریزی و خردستیزی مناظر زشت و غیرقابل‌فهم به وجود می‌آورد.

تا زمانی که روند طولانی تکامل جامعه‌ی نو و انسان نو به حد معینی نرسد، خطر واپس‌گرایی ضدانقلابی (آتاویسم) زیاد است و به‌همین جهت مارکس و انگلس و لنین از ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری اکثریت علیه اقلیت) در این دوران طولانی گذار سخن گفته‌اند تا در مقابل رجعت به گذشته، سدِ نیرومندی به‌وجود آید.

خوش‌بختانه در این ایام که این سطور را می‌نویسیم جوامع سوسیالیستی خطر آتاویسم را از سر گذرانده و این امر در درجه‌ی اول مرهون آن سمت‌گیری سنجیده‌ی علمی و انقلابی است که لنین به انقلاب و جامعه‌ی زاده از





انقلاب داده بود. با این سخن ما نمی خواهیم مطلب را ساده کنیم ولی می خواهیم اهمیت شگرف نقش عامل ذهنی را در نوسازی اجتماعی و بر این پایه، اهمیت شگرف پیشوایان مبارزه‌ی انقلابی را برجسته سازیم.

در جامعه‌ی رؤیایی ما، جامعه‌ی کمونیستی آینده، این انسان نو دیگر به وجود آمده است. بعید نیست که با پیدایش امکان مداخله در مختصات توارثی و بیولوژیک، چنان که در همین نوشته یادآور شده‌ایم، انسان بتواند از این راه نیز مکانیسم جسمانی - روانی خود را بهبود بخشد. روشن است که در این عرصه هنوز ما در «گرگ و میش» مبهمی هستیم که ما را از هر گونه سخن جسورانه‌ای بر حذر می‌دارد و نیک می‌دانیم که مداخله در مطبخ طبیعت باید با احساس عظیم مسؤولیت انجام گیرد. ولی به هر صورت در کنار عامل عمده (مناسبات نوین اجتماعی) عامل مداخله‌ی آگاهانه در تنظیم ژنتیک انسان نیز به‌ظهور «نوع سومی» از انسان کمک خواهد کرد. همان انسانی





که آنرا مارکس «انسان نوعی»<sup>۱۷</sup> خواند، انسانی که جزئی از یک گله‌ی طبیعی نیست، بلکه فردی با شخصیت و تاریخ‌ساز از جمعی است که مظهر اندیشه و اراده‌ی آگاهانه اوست.

در این جامعه، انسان‌گرایی واقعی تحقق می‌یابد یعنی انسان به تکیه‌گاه انسان بدل می‌شود. تا زمانی که این تکیه‌گاه، واقعیت نیاید، انسان جاهل و عاجز، تکیه‌گاه خود را در آن سوی لاژورد، در آسمان موهومات خواهد جست. پایان آنچه که آنرا «آزمون مذهبی»، یا به عبارت روشن‌تر «عاطفه‌ی مذهبی» می‌نامند، تنها با ترویج ماده‌گرایی علمی شدنی نیست. این عاطفه در سرنوشت تاریخی و کنونی انسان ریشه‌های ژرف دارد. این ریشه زمانی می‌خشکد که

---

<sup>۱۷</sup>- Homo generic.







خود جامعه‌ی بشری به آسمان و بهشت واقعی هر انسان بدل شود و هر انسان بتواند مانند فائوست بگوید: «این جا انسانم، این جا، جای من است.»

این انسان باید نه بر اساس تلقین، بلکه به شکل سرشتی به‌روزی خود را حس کند. به‌روزی و سعادت مسلماً نیازمند به شرایط عینی است ولی در درجه‌ی نخستین، به‌روزی احساس درون‌ذاتی و ذهنی سرشاری زندگی است، به قول سعدی:

آن به در می‌رود از باغ به دلتنگی و داغ

وین، به بازوی فرح می‌شکند زندان را





چه باید کرد که انسان خود را خوشبخت احساس کند، نه به فرمان، بلکه به طیب خاطر؟ شرط آن است که انسان تندرست و نیرومند و پرتوان و سرشار از کارمایه‌ی زیست باشد؛ شخصیت آزاد و مستقل و زندگی پویا و آفریننده و ایمن داشته باشد؛ از مصونیت کامل، از توجه و محبت جمع برخوردار گردد؛ احساس کند که زندگی او برای جامعه لازم و سودمند است و جامعه آن را قدر می‌شناسد؛ احساس کند و ببیند که نیروهای روح می‌تواند آزادانه تجلی کند؛ احساس کند و ببیند که سازنده‌ی سرنوشت خویش و دیگران است.

محمل‌های عدیده‌ای لازم است تا این احساس «خوش‌بختی» و سرشاری زندگی پدید آید. علاوه بر رفاه مادی و سطح عالی معرفت و تربیت همه‌جانبه‌ی نظری و علمی، آدمی به سلامت محکم، جوانی طولانی، پیری تندرست، مرگ دیررس نیازمند است. ورزش و کار و لذت هنری و عشق و دوستی باید زندگی او را بیاراید. کار او باید





خویش کاری، خودکوشی، فعالیت داوطلبانه و مورد علاقه‌ی او باشد و این احساس «نیاز به کار» به گفته‌ی مارکس، خود ثمره‌ی سطح بالای تکامل روحی است.

در شیوه‌ی زندگی انسان باید تحولی ژرف روی دهد. تمام آنچه که او را در زندان‌های ناخویشتنی یا بیگانگی با سرشت خود محبوس می‌کند مانند بازار فروش که همه‌ی محصولات مادی و معنوی کار انسان را به کالا بدل می‌سازد، دولت با وسایل تضییعی آن، خرافات با وسایل تخدیرش، آداب و رسوم که مرده‌ریگ و ارثیه‌ی دیگر نسل‌ها و قرن‌های مرده است، همه و همه او را رها کنند. نه چاکر باشد نه سرور. نه رئیس باشد نه مرئوس. نه در لذت‌های انگل‌وار به سر برد و نه در درویشی مرتاضانه. عشق او به هم‌جنس از آرایش شهوت و خدعه و پیمان‌شکنی رها شود. در این جا نیز انگلس آینده را نیک دیده است، زیرا بر خلاف مثنی درهم‌اندیش که تصور





می‌کنند («آمیزش آشفته‌ی جنسی»)<sup>۱۸</sup> شکل آتی روابط زن و مرد است، انگلس زندگی دواطلبانه دو جفت بر مبنای عشق و کشش دوستانه را شکل آتی پیوند جفت‌ها می‌دید. هنگامی که زن از کار فرساینده‌ی خانه‌داری برهد و این کار را تماماً جامعه به جامع‌ترین شکل انجام دهد، هنگامی که مادری زن، از هر باره تسهیل شود، هنگامی که زن به رهایی واقعی و برابری واقعی دست یابد. چنین زنی با مردی همانند خویش دانا، تندرست، کوشا، آزاد، نیک، و زیبا، می‌تواند عشقی سرشار از نشاط را سال‌های دراز با خود داشته باشد. تجربه نشان داده است که بی‌بند و باری جنسی، عشرت نیست، نکبت است.

<sup>۱۸</sup>- Promiscuité.





یک جامعه‌ی بین‌المللی از این انسان‌ها می‌تواند بی‌شک در سیاره‌ی نیلی‌رنگ ما مدنیته‌ی پویا، محیطی انبوه از نشاط، حیاتی مالا مال از آفرینش به وجود آورد. به قول اقبال پاکستانی:

«مقصد زنده‌دلان خواب پریشانی نیست

از همین خاک، جهان دگری ساختن است.»

زمانی سن‌سیمون یکی از پرثمرترین اندیشه‌وران سوسیالیسم پندارگرایی نوشت:

«باید انسان را در وضعی قرار داد که در آن وضع، منافع فردی و شخصی انسان با منافع اجتماعی‌اش در

هماهنگی کامل باشد.»





این آرزوی اندیشه‌ور بزرگ روزی - ولو دیر کاملاً برآورده خواهد شد، چنان که هم‌اکنون در کشورهای جامعه‌ی سوسیالیستی محل‌ها و زمینه‌های عینی آن فراهم آمده است و در پیدایش این هماهنگی پیشرفت‌های محسوس دیده می‌شود: این‌جا دیگر ما با پندار سروکار نداریم بلکه با واقعیتی بزرگ که آغاز می‌شود سروکار داریم. با آغازی بزرگ.

با آن که نام این نوشته را از اثر یک پندارگرا به نام کامپانلا به‌وام گرفتیم، ولی محتوی نوشته‌ی ما، وصف یک «ئوتوپی»، یک «شهر آرزو» (یا بنا به ترجمه‌ی معاصران ما «ناکجا‌آباد») نیست، بلکه توصیف مرحله‌ای است که مرحله‌ی کمونیستی نام دارد و کلاسیک‌های مارکسیستی برخی مختصات آن را بیان داشته‌اند. روشن است که جامعه‌ی سوسیالیستی حتی در رشدیافته‌ترین شکل خود، هنوز نمی‌تواند، چنان که در پیش نیز یاد کرده‌ایم، بر





«افق حقوق بورژوازی» غلبه کند. پول، بازار، بورکراسی، سود، واحدهای ملی، شیوهی تفکر خرافی، دولت و دستگاه‌های تضییعی آن، اگر چه بر پایه‌ی منافع اکثریت مردم، ولی به هر جهت باقی است و این خود الگوی سنتی روانی را تا حد زیادی حفظ می‌کند. با آن‌که ما به تأثیر فراوان تدابیر تربیتی، مبارزات اخلاقی، نقادی و خودنقادی علیه بورکراسی باور داریم و در ضرورت حاد آنها ابداً تردید به خود راه نمی‌دهیم، ولی در عین حال از محدودیت اثربخشی این تدابیر نیک باخبریم. برای دگرگونی الگوی روانی و سیمای اخلاقی بشر هنوز باید در راه تحولات اجتماعی - اقتصادی، علمی - فنی، فرهنگی - معنوی بسیاری، سالیان دراز کوشش کرد.





دو انقلاب زمان ما، انقلاب اجتماعی و انقلاب علمی و فنی جاده کوب این آینده است. دوران ما به روشنی نشان داد که تنها توازی دو انقلاب، انقلاب در مناسبات تولید و انقلاب در نیروهای مولده، دگرگونی در جامعه و دگرگونی در طبیعت از راه شناخت قوانین آن، می‌تواند گره‌ی عظیم رهایی انسان را بگشاید.

وقتی انقلاب کبیر در نخستین درگیری‌های قاطع اولیه پیروز شد و حاکمیت به دست بلشویک‌ها افتاد، لنین عبارتی به کار برد که در انجیل آمده است: «رخ داد» (مانند عبارت قرآن «اذا وقعت الواقعة»). در واقع در اکتبر ۱۹۱۷ بالاخره پس از سده‌های شکنجه‌سوز پیروزی نهایی توده‌ی محروم بر سلسله‌ی تبه‌کار برده‌داران تحقق پذیرفت آنچه مزدک‌ها و بابک‌ها، اباذرها، صاحب‌الزنج‌ها و اسپارتاکوس‌ها، ربسپیرها و بابف‌ها و هزاران مجاهد راه توده‌ها در راهش به جان کوشیدند و نتوانستند و تنها عرصه‌ی رزم‌گاه را با خون مقدس خود رنگین







ساختند، سرانجام با نصرت قرین گردید. «سرانجام، آزاد!» این جمله‌ی سیاهان آمریکایی (که به صورت آرزویی بی‌عاقبت در اثر پیروزی لینکلن بر زبان آنها جاری گردید) در واقع به یک واقعیت اجتماعی بدل شد. از آن به بعد شط پولادین جنبیدن گرفته و با شتابی روزافزون به سوی مرز آینده می‌رود و دیگر نیرویی نیست که بتواند آن را باز دارد. عوامل مختلفی می‌تواند آن را تند و کند کند ولی به‌سخن حافظ «قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد» شط تکامل تنها دارای یک سمت است: از گذشته به آینده. وقفه‌ها و واپس‌زدن‌ها موقت و نسبی است. پیشرفت و پیروزی مطلق و نهایی است.

امروز بهتر از دوران نوابغ شگرف سده‌ی نوزده (یعنی مارکس و انگلس) می‌توان به شکل مشخص دید آنچه را که آنها، انتقال از دوران جبر طبیعی و اجتماعی به دوران اختیار نامیده‌اند، چیست. این طرح آینده از آن جهت





نیز ضرور است که به گفته‌ی لنین از سکوی آینده، اکنون را بهتر می‌توان دید و می‌توان نسبت و سپری بودن بسیاری از آنچه را که پابرجا و تکرار ابدی به نظر می‌رسد، ادراک کرد. این آینده‌نگری علمی، افق دید ما را باز می‌کند.

مابین این آینده‌نگری و پیش‌بینی علمی دهه‌های نزدیک، تفاوت است. در این جا میدان تخیل علمی گشادتر و میزان مسئولیت احکام کم‌تر است و ضرور نیست که ما وارد در جزئیات مشخص بشویم. این امر به ما افق دید تاریخی وسیعی می‌دهد.

این تنها افق دید آرمانی است که بر بنیاد خرائین علم و عمل وجود دارد. بورژوازی آرمان را نفی می‌کند. یا ما را به دیارهای وحشتناک فوتوریستی، هنگامی که انسان اسیر موجودات خودکار (اوتومات) است، هنگامی که





صفات شیطانی مدنیت ما را در درون کوره‌ی اتمی خاکستر می‌کند، می‌کشاند. یا مانند والت ویتمن رستو تئوری پرداز معاصر امریکایی از فرا رسیدن «عصر کسالت» سخن می‌گوید یعنی هنگامی که یخچال و تلویزیون رنگی و اتومبیل و ماشین رختشویی، همه و همه تأمین شده و دیگر کاری نیست جز خمیازه کشیدن! چه تاریک‌اندیشی و حشتناکی!

ولی آینده‌ی آرمانی که ما از آن سخن گفتیم بی‌برو بر گرد است. به قول یک مثل اروپایی: «همه‌ی راه‌ها به رُم ختم می‌شود». هر رویدادی هم که رخ دهد، بشریت چاره‌ای ندارد مگر آن که بدین راه برود. چرا؟ زمانی بود که می‌شد نظامی را که مبتنی بر نوع معینی از مالکیت خصوصی و سایل تولید بود، با نظام دیگری از مالکیت خصوصی جانشین کرد و گامی به پیش برداشت و به بازدهی کار افزود و تکامل اقتصادی - اجتماعی جامعه را تسریع نمود.





مانند تبدیل نظام فئودالی به سرمایه‌داری. ولی سرمایه‌داری خاتم همه‌ی این نوع نظامات است. تنها یک راه مانده است و آن ایجاد مالکیت اجتماعی که خود اجتماعی شدن وسایل تولید آن را با تأکید کوبنده‌ای مطرح کرده است. سرمایه‌داری بیش از پیش عجز خود را ثابت می‌کند. این نظام چرکین بدون جنگ، بدون تسلیحات، بدون فاشیسم، بدون بیکاری و بحران، بدون غارت کشورهای «جهان سوم»، بدون طغیان‌گری، تفاوت فاحش زندگی فقیر و غنی، بدون تشویق خرافه و حفظ جهالت نمی‌تواند زندگی کند. به آمریکا که گل سرسبد کشورهای سرمایه‌داری و در قله‌ی قدرت اقتصادی و فنی است نظر افکنیم. با چهل میلیون انسان‌های در مرز فقر، با مسئله‌ی ننگین تبعیض نژادی، با رواج بازار نادانی و موهوم‌پرستی، با تسلط بدترین عوام‌فریبی‌ها به نام «دموکراسی»، با قبول زشت‌ترین اشکال زندگی طفیلی در جامعه‌ی خود و در جهان، علی‌رغم امکانات شگرفی که تمدن در اختیارش گذاشته است.





لذا پیکار در راه آرمانی که نخستین پایه‌ی آن سوسیالیسم است و وظیفه‌ی مقدس انسان‌هاست و این پیکار گران باید بدانند که به قول فرخی سیستانی «نتوان به تگی به طوس شد، جان پدر!» محال است که یک نسل بتواند معضلات صدها نسل را حل کند. این کاری است در آغاز خود و هر کار برای آن که به نتیجه برسد سرانجام باید آغاز شود.

فروردین ۱۳۵۶

نقل از: بخش «امروز و آینده» از کتاب «نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»، اثر احسان طبری





## کتابخانه «به سوی آینده»

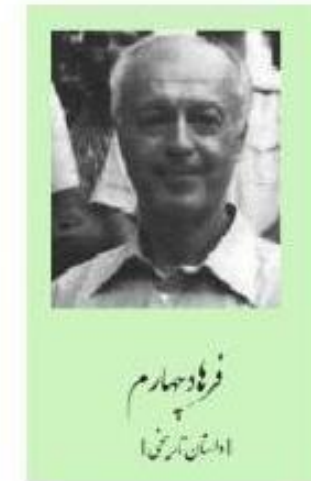
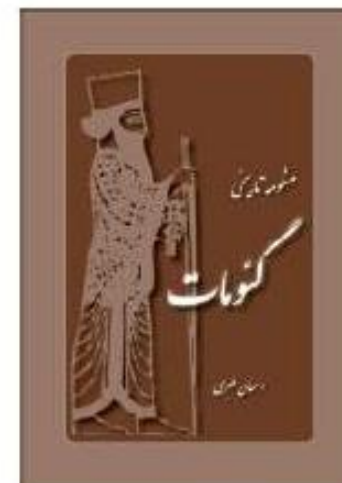
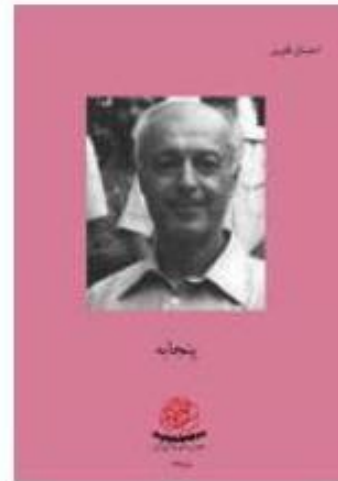
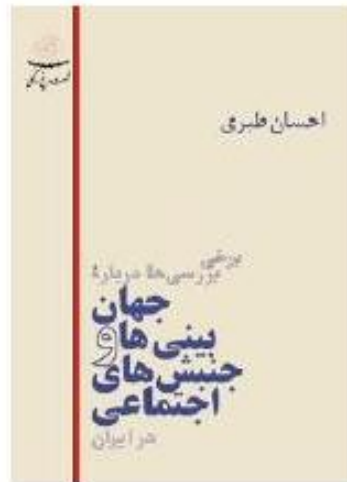
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

۱- کتابخانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

۲- انجمن دوستداران احسان طبری





## کتاب‌هایی که حتماً باید خواند!



بشکنی ای قلم، ای دست، اگر پیچی از خدمتِ محرومان، سر

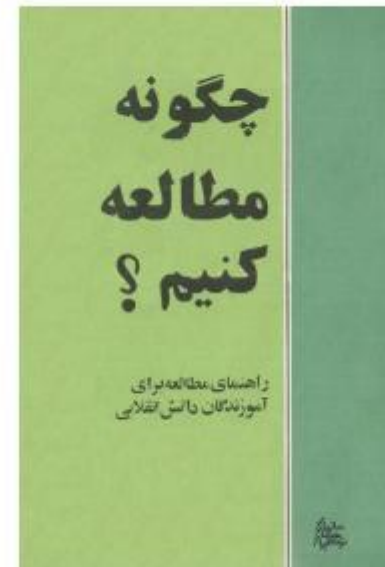




## کتاب‌هایی که حتماً باید خواند!







کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتابها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!





**خجسته، یاد هفتادمین سالگرد بنیادگذاری حزب توده ایران !**

